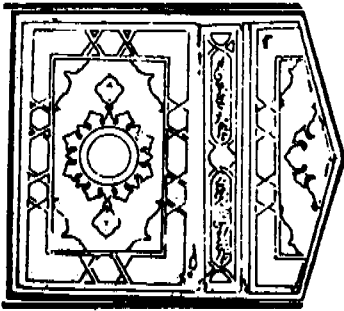


آینده

شماره ۸، سال یازدهم
(آبان ماه ۱۳۶۴)



ایرج افشار

سندهایی چند برای کاربرد در تاریخ

دثبالة «مصدق در تاریخ»

چون خوانندگان رشته مقالات محققانه دکتر جواد شیخ‌الاسلامی را درباره‌ی روش به‌کار بردن اسناد در پژوهش تاریخی مطالعه کرده‌اند، در این شماره مقداری سند و نوشته که برای تحقیق در سرگذشت و روزگار دکتر محمد مصدق به کار می‌آید به چاپ می‌رسد. چنانچه محققان، بی‌هرگونه جانب‌داری و بی‌هرگونه غرض‌ورزی، بحث تاریخی درباره‌ی این نوشته‌ها بنمایند و بفرستند به چاپ خواهد رسید.

در اسفند ۱۳۵۷ مقاله «مصدق در تاریخ» در باره‌ی راههای گردآوری اسناد و مدارک مربوط به دکتر مصدق در مجله «راهنمای کتاب» به چاپ رسید و پس از آن کوشش شد اسنادی که به دست می‌آید در آینده چاپ شود. کتابهای «مصدق و مسائل حقوق و سیاست» (تهران، انتشارات زمینه، ۱۳۵۹) و «تقریرات مصدق در زندان» که پروریده‌ی یادداشتهای گردآوری شده توسط دوست گرامی سرهنگ جلیل بزرگمهر و شنیده‌های او از مصدق بود (تهران، سازمان کتاب، ۱۳۵۹) بدین مقصود انتشار یافت. اینک چند سند و آگاهی دیگر به چاپ می‌رسد. این مطالب در سال ۱۳۶۵ تنظیم و برای چاپ آماده شده بود ولی امکان چاپ شدنش پیش نیامد.

—۱—

دونا مه از احمدآباد

دونا مه است از مرحوم دکتر مصدق که در احمدآباد نگارش یافته و ظاهراً تاکنون انتشار نیافته.

نخستین نامه که بر روی آن «نسخه دوم» قید شده خطاب به تیمسار مولوی رئیس سازمان امنیت استان مرکزی است و در موضوع خواستن طیبیب. چون شاید عکس نامه برای همه کس خوانا نباشد متن آن را در اینجا نقل می‌کنیم.

احمد آباد - ۲۷ شهریور ماه ۱۳۴۳

تیمسار مولوی رئیس سازمان امنیت استان مرکزی

سالها است که این جانب با مختصر ورزش باد دچار سرماخوردگی و تب میشوم و مصرف قرص‌های آنتی بیوتیک هم چندان اثر ندارد و هیچیک از اطبای معالج مرضم را تشخیص نداده‌اند تا اینکه اخیراً تجزیه خون این جانب باستحضار جناب آقای دکتر خوشنویس رسید. خواستم ایشان را که هیچ ندیده‌ام و حتی نامشان را هم غیر از ایام اخیر نشنیده بودم این جانب را معاینه کنند و دستور لازم صادر فرمایند. از روز ۲۱ شهریور که درخواست اجازه ملاقات نموده‌ام تا اینوقت که هشت روز می‌گذرد در صدور اجازه خودداری فرموده‌اند. این است که عرض میکنم اگر هیچ دکتری نباید این جانب را معاینه کند مرقوم فرمایند که طیبیب آخرین لحظه را ببالین خود بخوادم، و این عرض که میکنم تهدید نیست چونکه میخواهم خود را از این زندگی رقت‌بار خلاص نمایم و چنانچه ترس از ملاقات این دکتر و یا هر دکتر دیگر دارید دو نفر شخص مورد اعتماد خود را در طهران معرفی فرمائید که هر وقت محتاج بدکتر شوم با هر يك از آنها که برای مسافرت حاضر باشند حرکت کنند و آئی این جانب را با دکتر تنها نگذارند.

دکتر محمد مصدق

نامه دوم که خطاب و امضاء ندارد مکتوبی است راجع به مذاکرات خود با مقامی امنیتی در موضوع نامه نویسی که با هموطنان می‌کرده و سازمان امنیت می‌خواسته است این رابطه را مقطوع سازد و مصدق زیر بار نمی‌رفته است. متن نامه چنین است و از مفاد آن برمی‌آید که ظاهراً به مسئولان امور سازمان امنیت نوشته شده

احمد آباد، ۱۵ تیر ماه ۱۳۴۳

کاغذ شما رسید. شرح واقعه این است که می‌نگارم. سرکار سرهنگ مولوی یک دفعه با یک آب و تابی مثل اینکه یک بچه را بترسانند آمدند و یک ورناندازی از پشت عمارت از اطاق خواب من کردند تا اگر روزی لازم شود آن را بمباران کنند و بعد بدون اینکه دیداری دست دهد تشریف بردند. سپس سرکار سرهنگ خدیوی دو دفعه آمدند که یکی روز قبل ۱۵ تیر ماه بود و من بطور صریح گفتم اگر از هموطنانم کاغذی برسد

کا عشاء رسید شرح در قدیم است ^{مفہوم} کار و بیک بر روی کوزه ^{کتاب}
 شرح یک کیمیا را آفرینند آمدند یک در اندازی در شب است ^{در لیلان بطور}
 خواب من کردند تا اگر صدی تمام شود آن ^{بهاران} کنند ^{در} ^{برون} ^{یک} ^{برای} ^{است}
 در ^{تلف} ^{بزنند} ^{بسی} ^{کار} ^و ^{یک} ^{صدی} ^{چون} ^{رفته} ^{آیند} ^{که} ^{در} ^{روز} ^{آفرینند}
 بود ^{در} ^{بطور} ^{صریح} ^{گفتم} ^{اگر} ^{از} ^{خطوط} ^{کاغذی} ^{بسی} ^{فراموش} ^{آن} ^{است} ^{اجاب} ^{گفتم}
 در ^{ار} ^{حکمی} ^{باید} ^{را} ^{کار} ^{بزنند} ^{است} (۱) ^{شبی} ^{بسی} ^{بزنند} ^{در} ^{باز}
^{بسی} ^{باز} ^{که} ^{کاتبه} ^{مهم} (۲) ^{یک} ^{دایره} ^{بزرگ} ^{را} ^{کاغذ} ^{بزنند} ^{است} ۱۳۴۳
^و ^{تکرار} ^{بند} ^{که} ^{را} ^{کار} ^{بزنند} ^{است} ^{یک} ^{بند} ^{بزرگ} ^{است} (۳) ^{بسی}
^{در} ^{همه} ^{آن} ^{کاغذ} ^{بزنند} ^{است} ^{بسی} ^{بزنند} ^{است} ^{بسی} ^{بزنند} ^{است}
^{دلم} ^{بزنند} ^{است} ^{بسی} ^{بزنند} ^{است} ^{بسی} ^{بزنند} ^{است} ^{بسی} ^{بزنند} ^{است}
^م ^{بسی} ^{بزنند} ^{است} ^{بسی} ^{بزنند} ^{است} ^{بسی} ^{بزنند} ^{است} ^{بسی} ^{بزنند} ^{است}
^{تا} ^{بسی} ^{بزنند} ^{است} ^{بسی} ^{بزنند} ^{است} ^{بسی} ^{بزنند} ^{است} ^{بسی} ^{بزنند} ^{است}
^{در} ^{همه} ^{آن} ^{کاغذ} ^{بزنند} ^{است} ^{بسی} ^{بزنند} ^{است} ^{بسی} ^{بزنند} ^{است} ^{بسی} ^{بزنند} ^{است}
^{یک} ^{بند} ^{بزرگ} ^{است} ^{بسی} ^{بزنند} ^{است} ^{بسی} ^{بزنند} ^{است} ^{بسی} ^{بزنند} ^{است} ^{بسی} ^{بزنند} ^{است}
^{در} ^{همه} ^{آن} ^{کاغذ} ^{بزنند} ^{است} ^{بسی} ^{بزنند} ^{است} ^{بسی} ^{بزنند} ^{است} ^{بسی} ^{بزنند} ^{است}

اهرآباد ۲۷ شهریور ۱۳۴۳

نسخه دوم

بیمار مولوی حسین از انانیت سنان کوی

سالهاست که این جانب با حضور درش باد چادر را خود را بستم و در خواست
 آنست بپوشانم هم خدا را شکر که در این لحظه از طایفه صالحان رفتم و این
 تجربه مفلول این جانب تنها خاسته ای که در شش ماه رسیده خواهم این راه صحیح
 ایشان را هم غیر از امام خیر نشده بودم این جانب را این گفته و در تمام حصار
 ۲۱ شهریور در خوابت عازبه ای ملاکت نموده ام تا بوقت ۸ روز نگذرد در صدر
 خود را در فرموده اند این است فرمودم اگر هیچ کاری نشاید این جانب را مصلحت
 و طبیب آفرین نمک را با لکین خود بخورم و این فرمودم بپوشانم خود را بخورم
 زنده بمانم و با خلاص نام خوانم در کس از ملاکت این کردم که در کمر را بپوشانم
 بخورم خود را در ملکان بپوشانم و هر دو قحاح بپوشانم با هر دو کمر را بپوشانم
 حاکم گفته رانای این جانب را اگر نشانه اندازد

دکتر مهری

نمی‌توانم آن را بلاجواب گذارم و برای جلوگیری از این کار سه راه بیشتر نیست. ۱- شرحی رسماً به‌من مرقوم فرمایند که راجع به سیاست با کسی مکاتبه نکنم. ۲- يك دادگاهی مثل دادگاه سال ۱۳۳۲ دعوت فرمائید و تشکیل دهید که مرا محکوم کنند و این کار سبب شود که دیگر چیزی ننویسم. ۳- به‌مأمورینی که در احمدآباد گمارده‌اید دستور دهید دستهای مرا دست [بند] بزنند و هر وقت قضاء حاجتی دارم باز کنند و بعد باز دومرتبه دست‌بند بزنند تا قدرت نوشتن نامه را از من سلب کنند. من که حاضر [م] با يك نوشته رسمی این حقی را که قانون در دنیا به‌هر فردی داده از خود سلب بکنم شما چرا مضایقه می‌کنید و می‌خواهید به‌حرف بگذرانید. غیر از این هم عملی که بشود موجب آسودگی من است، چون ازین زندگی رقت‌بار که دیگر تاب و تحمل آن را ندارم خلاص می‌شوم. آقای سرهنگ خدیوی حرفهای مرا شنیدند و رفتند. به‌هرکس هم اگر از شما پرسید می‌توانید شرح واقعه را بگوئید.

عکس این دو نامه را که آقای مهندس احمد مصدق در میان بازمانده‌های او اوراق مرحوم دکتر مصدق در احمدآباد یافته‌اند و از راه لطف دیرینه خود چندی پیش مرحمت کرده‌اند به‌چاپ می‌رسانیم.

-۲-

عکس از اطاق مصدق

قطعه عکسی است که دوست گرامی آقای کریم امامی تهیه و مرحمت کرده است و آن گوشه‌ای است از اطاق خواب و کار دکتر مصدق در احمدآباد که فرزندانش آنجا را پس از وفات مصدق به‌همان وضع روزگار زندگی تبعیدانه مصدق نگاه داشته بودند. این عکس در سال ۱۳۵۹ گرفته شده.

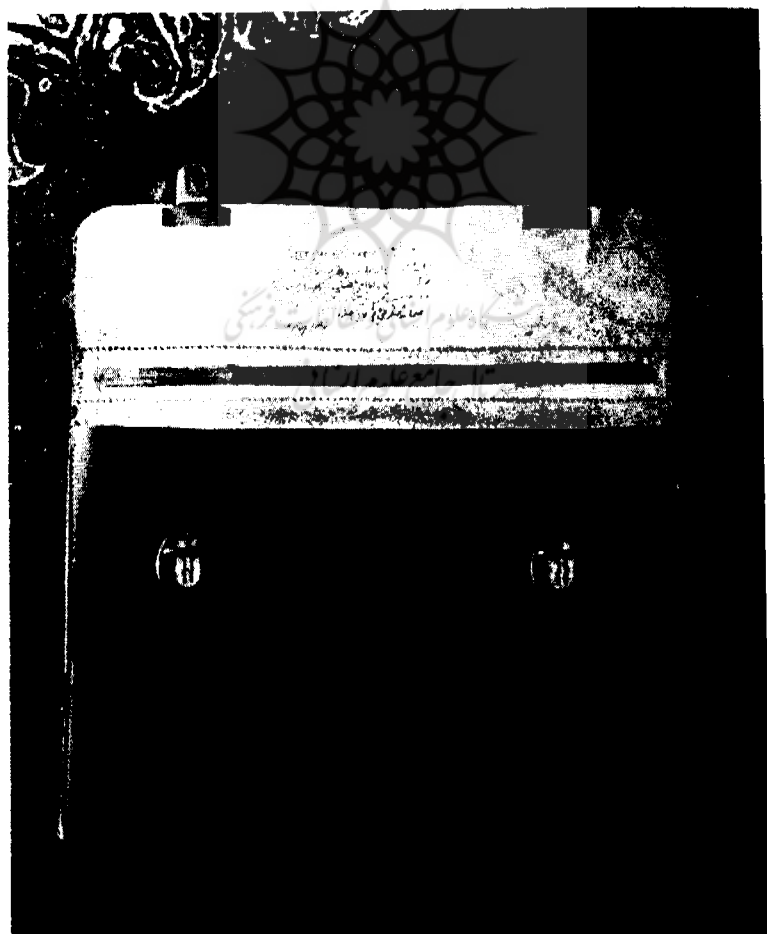
-۳-

عکس از کیف قرضی

عکس دیگر مربوط است به‌نوشته‌ای که مصدق بر يك کیف دستی که به‌همراه خود به‌دادگاه می‌برده است نوشته بوده و متن آن چنین است:

چون کیف خودم روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ جزو اثاث‌البیت خانه بغارت رفته بود از این کیف در روزهای محاکمه در دادگاه نظامی سلطنت‌آباد بسیار استفاده نمودم

کتب خودم بر روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ خود
 چون -
 اثبات الهیت خانه تعاریف و قواعد برای کتب در مدرسه
 ممالک در دادگاه نظامی سلطنت آباد استوار شده اند
 و در صاحب محترم آن جناب آقای کاوشگر استاد
 حسینیه تکریمی ۱۷ صفر ۱۳۳۲
 زکریا میرزا





پرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

اتاق خواب مرحوم دکتر مصدق در احمدآباد

تاریخ عکسبرداری: پائیز ۱۳۵۹

و از صاحب محترم آن جناب آقای کاوس ملک منصور صمیمانه تشکر می‌نمایم، ۱۷
اسفند ماه ۱۳۳۳ دکتر محمد مصدق

این کیف را بعد ها آقای مهندس احمد مصدق به آقای سرهنگ جلیل بزرگمهر
سپرد و من آن را نزد ایشان دیده‌ام. عکس را آقای مهندس احمد مصدق به من داده‌است.

-۲-

مصدق و تقی‌زاده

در میان اوراق بازمانده از تقی‌زاده که نزد خانمش دیدم (وقت بودن او در
تهران) قسمتی از مسوده نامه تقی‌زاده به‌دکتر متین‌دفتری در اظهار تسلیت موجود بود و
چون امکان پیدا شد در اسفند ۱۳۵۷ در راه‌نمای کتاب به‌چاپ رسید، ولی در آن موقع
نتوانستم دریابم که آن مسوده به خط کیست و تقی‌زاده آن را بر چه کسی املاء کرده
بوده است. تصور می‌کردم کتابت یکی از منشیان مجلس سنا باشد.

اما در زمستان ۱۳۵۹ که آقای دکتر فریدون تقی‌زاده پس از سیزده سال دوری
از ایران، بازگشت و در تهران اتفاق ملاقات دست داد ضمن صحبت از مصدق (چون
فریدون از آغاز جوانی هواخواه صادق جبهه ملی و دوستدار مصدق بود) به او گفتم
آیا میدانی که تقی‌زاده پس از وفات مصدق در گذشت او را به‌متین‌دفتری تسلیت گفته بوده
و من آن نامه را یافته و چاپ کرده‌ام. دکتر فریدون تقی‌زاده گفت عجب! آن نامه به‌خط
من است و قضیه این‌طورست که روزی که خبر وفات مصدق منتشر شد من پیش تقی‌زاده
بودم (دکتر فریدون نوه برادر تقی‌زاده بود و تقی‌زاده به او خیلی علاقه داشت) و
چون خسته بود و دستش لرزش یافته بود متن نامه تعزیت را املاء کرد و من نوشتم. پس آن
را امضاء کرد و فرستاد.

وقتی آن قسمت بازمانده را به او نمودم گفت مضمون بقیه نامه که به‌یادم مانده
تقریباً این‌طور بود «نوبت من بود که می‌رفتم و او (یعنی مصدق) می‌ماند. وطن‌پرستی
و فعالیت او احتیاج به توصیف من ندارد.»

اینک متن قسمت بازمانده نامه تقی‌زاده به‌متین‌دفتری آورده می‌شود:

جناب آقای دکتر متین‌دفتری

دوست عزیزم، از واقعه مصیبت‌بار که واقع شد اینجانب به‌قدری
متأثر و اندوهگین هستم که به بیانش قادر باشم. وفات مرحوم دکتر
مصدق بیش از اندازه به اینجانب مؤثر گردید و می‌توانید تشخیص دهید
که احساسات من نسبت به این رفیق و دوست قدیم خودم چه اندازه بوده و
هست که به‌حقیقت از بیان احساسات خود قاصر و عاجزم. آن مرحوم
رفیق قدیم و دوست دیرین من بود و البته می‌دانید که بیش از پنجاه سال

روابط دوستانه و همکاری ما به‌اعلی درجه بوده و از زمان دوره اول مجلس شورای ملی* دائماً با آن مرحوم نزدیک و همقدم و همکار بوده‌ایم و این واقعه ضربه عظیمی برای مخلص (دنباله نامه نیست)

ازین فرصت استفاده می‌شود و شرحی را که تقی‌زاده در خاطرات خود** راجع به مصدق برگفته است نقل می‌کنیم. نقل قضاوت و عقیده تقی‌زاده راجع به مصدق — بمانند آوردن اسناد دیگر در مجله آینده — دلالت بر توافق با مطالب آن ندارد. عقیده یک مرد سیاسی است دربارهٔ مرد سیاسی دیگر و سندی است برای استفاده محققان بی‌غرض. ضمناً گفته شود گاهی یکی دو کلمه برای مفهوم بودن عبارت (که نوار، حالت صحبت خصوصی داشته است) بدان اضافه و یا از آن کاسته شده است. ولی سعی شده در اساس مطلب و مضمون آن ادنی تصرفی نشود. نقطه‌چینها مراددی است که تلخیص شده است. راجع به دکتر مصدق — او آدم‌یکدنده و لجبازی بود. ۱ من مخالف عقیده او نبودم و حالا هم نیستیم. آن کارهایی که او کرد به نظر من عیبی نداشت، اما یکقدری افراط داشت.

یک کسی در امریکا از من در خصوص او پرسید (یعنی مجمعی بود) و از من خواستند صحبت بکنم (محصلین و غیر محصلین). گفتم به نظر من (آنچه باید عین حقیقت بگویم) این است که خودش آدم درستکار و امین و وطن پرست است و گفتم این آدم کارهایی هم که برضد کمپانی نفت و فلان و فلان کرد اینها همه ناحق نبود. برای اینکه آنها خیلی ناحق رفتار می‌کردند. حق ایران را (آنکه به معنی حق و حقیقت باشد) نمی‌دادند، نه اینکه مطابق امتیازنامه باشد، آنرا می‌دادند ولی حق نبود. ملاحظه بکنید که به ایران گویا یک میلیون و نیم یا دو میلیون (حداً اعلایش دو میلیون و نیم لیره می‌دادند) خوب الان در آمد نفت از صد و پنجاه میلیون لیره تجاوز کرده و بیشتر عایدی دارد. این معنی‌اش این است که بقیه‌اش را خودشان می‌خورند. آنوقت شاید اینقدر نبود. ولی به هر حال چیز قابلی به ایران نمی‌خواستند بدهند. این بود که رضاشاه

* مصدق السلطنه در دوره اول از اصفهان به رکالت انتخاب شد ولی چون سش کفایت نمی‌کرد به مجلس راه نیافت. ولی همانطور که تقی‌زاده نوشته در جریانهای سیاسی با وکلای مجلس آمد و شد داشت. مخصوصاً فرمانفرما که آن اوقات به‌والیکری آذربایجان رفته بود کارهای آذربایجان را با تلگرافها و نامه‌هایی که توسط و بوسیله مصدق می‌فرستاد به اطلاع مجلس می‌رسانید. چند ققره از آنها در اسناد مستشارالدوله به دست آمده و به چاپ رسیده است.

** در شماره دیگر شمه‌ای راجع به چگونگی آن گفته خواهد شد. تاکنون قسمتهایی از آن در مجله های یغما و آینده چاپ شده است

۱- اینجا در اصل نقطه‌چین است و در بالای سطور قبلی عبارتی که دوباره گونئی شده چنین است: «اگر یک وقت یک چیزی را شما علاقه فوق‌العاده دارید حتی الامکان سعی می‌کنند آن را بگذرانند، اغماض می‌کنند.»

به‌جان آمد و امتیازنامه را فسخ و لغو کرد. بعد از اینکه امتیاز جدید درست کردند باز هم طوری کردند که ناحق بود. آنکه حق بود آن را هم نمی‌دادند.

گفتم دکتر مصدق در آن کار که کرد ناحق نبود. عیب کار مصدق این بود که خیلی افراط می‌کرد، به اصطلاح ایران هوجبگیری می‌کرد. جنجال برپا می‌کرد. مردم را برضد انگلیس به شدت تحریک می‌کرد به درجه‌ای که قطع روابط کرد. این مردم هم بدون یک تحریک افراطی به هیجان نمی‌آیند.

آخر مثل زدم گفتم شاه اسماعیل قدرت و قوتی نداشت. سفته می‌گفتند که صوفی‌ها جمع کردند. دولت عثمانی خیلی قوی و بزرگ بود. او مرتب برضد سنی می‌گفت... با وجودی که جنگ رفتند در دشت چالدران شکست فاحش از دست ترکها خوردند، به علت اینکه آنها توپ داشتند اینها نداشتند. ولی خوب دست بردار نبود. همه را به هیجان آورد، حتی با شیعه‌گری داخله عثمانی را شورانید.

نظیرش در زمان ما، هیتلر بود. هیتلر مثلاً مردم را برضد یهودی تحریک کرد، آنقدر تحریک کرد آخر قشون هم عاجز شد. هر کس دهانش را باز کرد گفتند این هم با یهودیهاست. همه می‌ترسیدند.

دکتر مصدق هم اینطور کرد. از این جهت افراط کرد در پروپاگاندا. بواسطه آنکه غیر از آن مردم جور دیگر تحریک نمی‌شدند. آن آخرش خوب نکرد پادشاه را از میان بردارد. اغتشاش می‌شد و دست کمونیستها می‌افتاد. اگر این کارهای آخر را نمی‌کرد شاید امروز هم بود.

او ریشه اینها را کند. شاه هم دلیل بود و دیگر ذلیل‌ترین مخلوق مثل موش شده بود. * هر چه او می‌گفت در اطاعت محض او بود. اگر مصدق اینطوری اوضاع را نگاه می‌داشت خیلی بهتر از آن بود که ریشه را بکنند. تقصیر خودش بود. مثلاً برای اینکه مجلس را تابع خودش کرده بود، مجلس سنا را هم. ده سال هم می‌ماند. بالاخره مجلس قوه‌ای است، چه مجلس حقیقی و چه غیر حقیقی. اما آمد مجلس را از میان برداشت.

اول سنا را از میان برداشت بعد مجلس را. این کار به درد شاه خورد. وقتی هر دو مجلس رفت قوه حاکمه بر حسب قانون اساسی و بر حسب طبیعی از آن پادشاه می‌شود یعنی حکم حکم پادشاه می‌شود. این بود که آن حکم را فرستاد و معزولش کرد و زاهدی را مأمور کابینه کرد و این غوغا برخاست که او حق ندارد ولی پیشرفت نداشت. اگر مجلس بود مردم را تحریک می‌کرد و هر چه می‌گفت برضد شاه می‌کردند. او هر چه می‌خواست می‌کردند. این جا را خبط کرد. در مخالفتش با شاه افراط کرد. شاه در بیست و سوم مرداد وقتی او را معزول کرد او خواست که شاید او

* عبارت دوباره گوی شده بالای سطر چنین است: «تسلیم شده بود، خیلی عاجز شد.»

را از میان بردارد، حتی بگیرد. آن بود که فرار کرد رفت به فرنگستان. یکتقدری تندی شد. همچنین این توده‌ایها خیلی قوت پیدا کردند. حالا شاید اکثر مردم نمی‌دانند که سبب عمده قوه مصدق و ماندنش از امریکا بود. آنها با وجود اینکه رفیق‌انگلیسیها بودند جلو آنها را گرفته بودند، از اینکه مداخله نظامی بکنند امریکائیها مانع بودند والا قشون می‌دادند و پدرشان را درمی‌آوردند، یعنی جلو انگلیسیها را بکلی گرفتند. قطع روابط شد. سفیرشان را بیرون کردند و حتی قشون آوردند نزدیک بصره، اگر امریکا نبود وارد می‌شدند. محل نفت را ضبط می‌کردند. من یقین دارم که قشون پیاده می‌کردند ولی امریکائیها موافقت نکردند. انگلیسیها خیلی هم دلشان سوخت.

سفیر امریکا این‌جا به من گفت که ما به آنها گفتیم که حق با شماست، ما هم با شما موافقیم نه در اقدامات جنگی، یعنی غیر از جنگ در همه چیز با شما موافقیم. وقتی گفت غیر از جنگ دیگر تمام شد، قشون نیامورد. پس چه بکند؟ خیلی هم دلشان سوخت. دشمن امریکا شدند که نگذاشتند این‌جا مداخله بکنند. هر جا می‌رفتند امریکا مانع می‌شد، حوصله‌شان تنگ آمد.

این بود که وقتی نوبت به کانال سوئز رسید محرمانه با فرانسه و اسرائیل توطئه می‌کردند. به امریکا نگفته و از امریکا نپرسیده او را همراهی نکرده یک شب ناگهانی بریزند به مصر. ایدن گفت ما غلام امریکا نیستیم، این‌جا قلمرو ما بوده، رفتند مصر با طیاره و فلان. امریکا خودش را کنار کشید و موافقت نکرد. وقتی موافقت نکرد ملل متحد هم همه برضدشان برپا شدند. این بود که پیش نرفت، با افتضاح بیرون رفتند.

مرحوم لسانی در جلسه ملل متحد بود. مصر شکایت کرده بود، نماینده انگلیس و فرانسه آنجا بالا نشسته بودند گفت تمام این مجلس به آنها مثل سنگ نگاه می‌کردند. آخر مجبور شدند بروند حتی روسها به امریکا پیشنهاد کرده بودند دوتائی قشون بفرستند اینها را از آنجا بیرون بکنند. البته امریکا با روس همراهی نمی‌کرد. اما همان که موافقت نکرد کارشان تمام شد. ایدن خیلی خیلی دلش سوخت. آن کتاب اولش، از اول تا آخر برضد امریکائیهاست، هم ایران هم جاهای دیگر، تمام کلنی‌ها، تمام مستعمرات و هم افریقا. اگر امریکا نبود همه را آنها از اول عادت کرده بودند می‌گرفتند. انگلیس و فرانسه نگاه می‌داشتند. تمام افریقا که بقدر سه برابر اروپاست مال این دو تا بود، پیش از جنگ دوم جهانی. یک تکه هم ایتالیا داشت. بعد از جنگ دوم آن را هم از دستش گرفتند، تمام افریقا شد مال انگلیس و فرانسه. ولی امریکا هیچ موافقت نداشت. می‌گفت هر جا می‌روند تصرف می‌کنند. آنجا ثروت هست، نهدر می‌آورند و نه به دیگری می‌گذارند. پس شما که زورتان می‌رسد که استفاده بکنید، نه پول دارید نه سعی می‌کنید، نه خرج می‌کنید، نه آباد می‌کنید، دیوار کشیده‌اید که دیگری هم نیاید، یواش یواش همه اینها بر باد رفت. البته روسها هم با کلنی بازی موافق نبودند.

آن دو تا ملت خیلی بزرگ قویترین دولتها بود: انگلیس و فرانسه. در مقابل آنها زوری نداشتند.

در جریان آخر حکومت مصدق هم اگر امریکا نبود زورشان بسه مصدق نمی‌رسید. به حرف این کسی گوش نمی‌کرد. آنها به‌بهیانی و فلان... و از یکطرف نظامی‌ها را پول دادند و تحریک کردند، دیگر غوغا شد.

مصدق افراط را به‌جائی رسانید که از حدگذشت. همه حرفهایش که باطل نبود ولی توجه زیادی به‌افراط داشت. مازندران رفته بودم آنجا صحبت شد. من گفتم که در دنیا چیزی نیست که افراطش مضر نباشد. آدم خیلی مؤمنی بود....

مصدق هم افراط کرد. وقتی به‌امریکا رفت، حقه‌ها دارد، در نیویورک که رفت رفت به‌مریضخانه، برای اینکه از ملاقات ایرانی و امریکائی اجتناب بکند. بعدها از آنجا حرکت کرد به‌واشینگتن رفت.

حاجی محمد نمازی که الان در طهران است (یک‌روزبایدازاو بیرسم) از اینجا او را دعوت کرد که منزل او منزل بکند و رفت منزل او. یکی گفت منزل نمازی نرفت، پس کجا منزل کرد؟ او هم همه‌جور مهربانی کرده بود. گویا انتظام هم با او بود. به‌من گفتند مهمان نمازی بود ولی با این حال می‌گفت این هم سرش به‌انگلیسها بسته است. حال غربی‌ها داشت. نمی‌شود گفت همه‌اش هم اعتقادش نبود.

مجلس سنا که تأسیس شد از روز اول من رئیس شدم. از اول با من بنای مخالفت گذارده بود. یک روز در مجلس سنا بودم. من در تلفونخانه کوچک پهلوی جای رئیس آن توی اطاق بودم. تلفون می‌کردیم به‌مصدق که انشاءالله کار نفت اصلاح شود. به‌من مرتب می‌گفت بلی من حرفی ندارم، اول اینها ملی شدن را قبول کنند حرفی ندارم. می‌گفت و تکرار می‌کرد. بعدها روشن شد که این خیال می‌کنند یک انگلیسی آنجا پهلوی من ایستاده است.

روز اول آمد مجلس سنا، با کابینه‌اش آمد. من رئیس بودم، حالا ناچار بود بامن سلام و علیک بکنند. صف جلو آنجا که وزراء می‌نشستند روبروی رئیس. تصور می‌کنم بیات، که خودش هم رئیس‌الوزراء شد، و خواهرزاده‌اش بود همانجا که نشسته بود نوشت که اجازه می‌دهید این آقا را بیاورم خدمت شما آشتی بشود. من جواب دادم بلی. گفتند خود مصدق وادار کرده بود.

وقتی مجلس تمام شد آمدم از پله‌ها به راهرو، دیدم مصدق آمد

۱- یعنی شاه.

۲- یعنی امریکائیها.

۳- بالای این عبارت دوباره‌گوئی شده «ازقراری که شنیده‌ام با صرف پول».

طرف من. گفت اجازه بدهید هم‌دیگر را ببوسیم. بوسیدیم و رفتیم توی اطاق. مکی و یکی دو نفر هم آمدند توی اطاق. آنجا خیلی تعارف کردند. مکی گفت این ملی شدن نفت از فلان کس است. گفت بلی فلانی نطق کرد و چون گفت مجبوری بود و ما قبول نداشتیم خودش باطل است. پس عمده از بیان فلان کس ملی شدن نفت ناشی شد. ولی از آنجا که بیرون رفتیم قلبش صاف نشده بود.

او خیلی شهرت طلب بود. مرحوم حکیم‌الملک با او بد بود. می‌گفت که تمام حقه‌بازی است. ما به مجلس شورای ملی که می‌آمدیم با انومبیل می‌آمدیم. او با انومبیل می‌آمد، نزدیک بهارستان و از آنجا پیاده می‌آمد که مردم دست بزنند. خیلی عوام‌فریب بود. با همه اینها دلیل نمی‌شود، آدم بدی نیست. اما حالش اینطور بود. از عوام فریبی خودش می‌آمد. نه تنها درباره من، بلکه با هر کس دیگر روشی این بود. اگر کس دیگری بود در دنیا که مردم توجهی به او داشتند او با آن دشمن بود. البته کاری که کرد خوب بود. نینش هم خوب بود. خدا سلامتی بدارد.



وصف مصدق از روزگار جوانی

افضل‌الملک در اخبار سال ۱۳۱۴ قمری کتاب افضل‌التواریخ وصف بسیار خوبی از حالات مصدق‌السلطنه جوان آورده است که آداب‌دانی و حسن خلق او را خوب می‌نماید و چون در مآخذ آن زمان، مطلبی بدین‌گویایی نیست نقل آن مناسبت دارد. میرزا محمدخان مصدق‌السلطنه، مستوفی اول دیوان اعلی، ولد مرحوم میرزا هدایت‌الله وزیر دفتر که با حدیث سن به‌اعلی مراتب تجربه و کهنلت رسیده و دارای فضل و سواد و هوش و مشارالیه بالبنان است، در جمادی‌الآخره این سال، خدمت محاسبه و استیفای مملکت خراسان به‌او واگذار شد.

میرزا محمدخان مصدق‌السلطنه را امروز از طرف شغل، مستوفی و محاسب خراسان گویند لکن رتبه و حسب و نسب و استعداد و هوش و فضل و حسابدانی و عاملی این طفل یکشنبه که ره صد ساله می‌رود بالاتر از استیفاء اول و محاسب بودن ایالات و ولایات است. هر شخص قابل و لایقی می‌تواند خود را با بضاعت مالی به‌استیفاء و محاسبه نویسی ولایتی برساند. لکن مشارالیه مراتب دیگر دارند که برعظم ایشان می‌افزاید.

پدرش مرحوم میرزا هدایت‌الله وزیر دفتر است؛ و مادرش سرکار علیّه عالیّه نجم‌السلطنه — خواهر نواب علیّه عالیّه حضرت علیا دامت شوکتها است که بانوی حرمخانه جلال عظمی می‌باشند که از دختران مرحوم فیروز میرزای نصرت‌الدوله هستند.

خود این جوان بیست و پنج ساله از اهل هوش و فضل، و به قدری آداب‌دان و قاعده پرداز است که هیچ مزیدی بر آن تصور نیست. گفتار و رفتار و پذیرایی و احترامات در حق مردمش به طوری است که خود او از متانت و بزرگی خارج نمی‌شود؛ ولی بدون تروییر و ریا کمال خفض جناح و ادب را درباره مردمان به جا می‌آورد.

شاید در عالم تائینی خود به چند نفر از وزرای مالیه و رؤسای دفتر خیلی بی‌اعتنایی کرده و احتشام به خرج داده است. لکن در مقابل سایر مردم نهایت مرتبه انسانیت و خوش خلقی و تواضع را، فطرتاً لایحیله، سرمشق خود قرار داده است. چنین شخصی که در سن شباب این طور جلوه گری کند باید از آیات بزرگ گردد.

(صفحه ۸۲-۸۳، چاپ شده توسط منصوره اتحادیه و سیروس سعدوندیان)

افضل الملك سن مصدق را در سال مذکور (۱۳۱۴ قمری) بیست و پنج گفته است. آنچه ازین نوشته عجب‌ترست پیش‌بینی مؤلف نسبت به آینده زندگی مصدق است.

—۶—

تجارت مصدق

می‌دانیم که دکتر مصدق به هنگام عقد قرارداد ۱۹۱۹ در لوزان سوئیس زندگی می‌کرد. مهندس احمد مصدق که آنوقت در آن شهر محصل بوده است، حکایت می‌کرد که پدرش در «اوشی» (دهکده چسبیده به لوزان برکنار دریاچه لمان) منزل داشت و غالب روزها ایرانیانی که آنجا بودند به‌خانه مصدق می‌آمدند و نسبت به اوضاع سیاسی ایران صحبت می‌کردند. می‌گفت یکی از شبها، آنقدر از موضوع قرارداد ناراحت شده بودند که همگی زار زار گریه می‌کردند. (حمید سیاح، جواد وثوق و دکتر محمود افشار و...)

مهندس مصدق گفت چون حکومت وثوق‌الدوله دوام یافت و پدرم بازگشت به ایران را میسر نمی‌دید به خیال آن برآمد که به تجارت بپردازد و اجناسی بخرد و به ایران بفرستد تا برای او بفروشند. پس چند هزار لیره از مادرش به‌قرض گرفت و مقداری وسایل خرازی از قبیل پودر، صابون عطری، کفش و من جمله صد هزار درجه حرارت بدن از شهر بال سوئیس خرید و به استانبول فرستاد که از آنجا به تهران حمل شود. آن اجناس بجای ارسال به تهران به بغداد فرستاده شده و مدت‌ها در آن شهر گم و گور بود.

درین ضمن دولت وثوق‌الدوله ساقط می‌شود. پس از او مشیرالدوله، به ریاست وزرائی می‌رسد و از مصدق دعوت می‌کند که وزارت عدلیه را قبول کند. مصدق به سوی ایران حرکت می‌کند و به بوشهر وارد می‌شود. چون حاکم فارس برکنار شده بود

ازو می‌خواهند که به‌شیراز برود و والیگری آنجا را تعهد کند. پس از مشیرالدوله، سپهدار سردار منصور به‌ریاست وزرائی می‌رسد و بعدازو سید ضیاءالدین طباطبائی. می‌دانیم که مصدق به‌حکومت سید ضیاء تن در نمی‌دهد و به‌داخل ایلات بختیاری پناهنده می‌شود. تا اینکه سید ضیاء استعفا می‌دهد و قوام‌السلطنه به‌جای او فرمان رئیس‌الوزرائی را دریافت می‌کند و مصدق در کابینهٔ قوام‌السلطنه به‌وزارت مالیه برگزیده می‌شود.

اتفاقاً، مقارن دورهٔ وزارت مالیهٔ پدرم، اجناس خریداری در بغداد پیدا و به صوب تهران حمل می‌شود. ولی چون با مقامی که پدرم داشت کسب و تجارت مناسبت نداشت قصد کرد که آن اجناس را به‌تاجری به‌نام شرافتیان واگذارد. اما وقتی جعبه‌های مرسوله را که پس از دو سال به‌ایران رسیده بود باز می‌کردند معلوم شد که درجه‌های تب شکسته، پودرها نم‌کشیده و گلوله گلوله شده، صابونهای عطری لُزج‌گردیده، کنشها هم اغلب آسیب دیده و خشک شده بود و آنقدر را که سالمتر بود در زیر زمین بیرونی ریخته بودند تا شرافتیان به‌مصرف برسانند. اما هرکس می‌آمد یکی را می‌پوشید و می‌رفت. مادرم به‌پدرم گفت محمد تجارت کافی است. پس پدرم ناچار شد که يك تکه از ملك موروثی پدری را فروخت و پولی را که از مادرم به‌قرض گرفته بود پس داد.

-۷-

عکس کودکی مصدق

چندی قبل آلبومی* از عکسهای دورهٔ قاجاری دیدم که براستی دیدنی بود. آلبوم روزگاری از آن خاندان مجدالملک (میرزا تقی خان سینکی) بوده است. بیشتر عکسهای آن آلبوم از افراد همان خانواده بود، ولی لابلاي آن عکسهایی از رجال و علمای آن عصر وجود داشت و عکسهایی هم از وضع قدیم آبادی‌لشته‌نشا ملکی امین‌الدوله. از جمله عکسهای دیدنی درین آلبوم قدیمی یکی عکسی بود از کودکی دکتر مصدق در سنین چهار پنج سالگی با دختر کوچکی به‌همان سنها و بر روی صندلی‌نشسته، از همان صندلیهای بلند پایه و کنده‌کاری که در بسیاری از عکسهای دوران قاجاری دیده می‌شود.

ضمناً گفته شود که درین مجموعه دو سه عکس از ظهیرالدوله (میرزا علی‌خان) بود که من ندیده بودم. مخصوصاً آن عکس ظهیرالدوله (ایستاده) باخانواده‌اش، موقعی که فرزندانش کوچولو بوده‌اند و یکی از آنها را در بغل داشت قابل‌توجه به‌نظر آمد. درین مجموعه هشت (شاید) قطعه طرح و نقاشی آبرنگ از کارهای شخص مجدالملک هم دیده شد. چون این مطالب چند روز پس از دیدن آلبوم یادداشت شده ممکن است سهوی جزئی عارض شده باشد.

* آلبوم به‌معنی آلبوم نبود. دفتر رحلی ستون بندی شدهٔ کار هندوستان (یا فرنگ) بود مخصوص نوشتن مخارج و حساب که آن را به‌جسب‌اندین عکس و آلبوم ساختن اختصاص داده بودند.